



## داستان: مهمان رادیو

### قلم: حمید درکی

از همان زمان بچگی صدای رادیو همیشه در خانه آنها حکم لالایی برایش داشت، مادرش با بلند کردن صدای رادیو صدای نق نق او را قطع میکرد، مخصوصاً هنگامیکه آهنگی یا ترانه ای از رادیو پخش میشد، علی کوچولو، کاملاً ساکت و خاموش گوش میداد. شب هنگام هم پدر علی خسته از کارخانه به منزل می آمد و رادیو زیر گوشش تا صبح زمزمه میکرد. وقتی علی ۱۳، ۱۴ ساله شد، یک ضبط صوت دو کاسته پاناسونیک برمی داشت و صدایش را بلند کرده و توی محله پرسه می زد، آنهم در شب های تابستان. اهالی میگفتند خل شده، اما حقیقتش علی عاشق رادیو بود و تمام زمان پخش برنامه های آنرا حفظ بود، قصه شب، راه شب، آهنگ های درخواستی، مجله پزشکی، مجله خانواده و ...

علی اسم خیلی از گویندگان رادیو رو بلد بود. صبحی، حمیدعاملی. برای خودش دنیایی داشت، بهترین فیلمی که دیده بود، فیلمی بود که در آن یک مخترع، رادیوئی اختراع کرده بود که باید در داخل استکان حاوی الکل می انداختنش تا صدایش در بیاد. سالها گذشت من هم حسابی بزرگ شده بودم به دانشگاه رفتم و چند سالی در اداره تعاون شاغل بودم که ناگهان عشق گویندگی زد به سرم و بالاخره در رادیو مشغول به کار شدم. علی: سلام آقای محبی، خوبی چه خبر... صداتون از رادیو شنیدم، باور نمی کردم که شما باشی.



سلام علی جون ، شما چطوری؟! آره خب یه مدتی هست که در رادیو مشغول کارم. علی :  
چه خوب ، راستی شما چطوری رفتی رادیو! علی جون، صدا و سیما یک سازمان بزرگه. علی  
سری تکان داد و پرسید : می شه یه روز من پیام تماشا . گفتم : آره حتماً ، چرا که نه .

علی : قول می دی یه روز منو ببری اونجا گفتم : باشه . یه شب شما رو تو برنامه خودم دعوت  
می کنم .

علی : خیلی خوب میشه آقای محبی . گفتم به وقتش دعوت می کنم .

چندسالی گذشت و علی هر بار از برنامه و صدا و البته از اجرای من تعریف می کرد ، من هم  
مترصد فرصتی بودم تا او را شبی دعوت به برنامه کنم . می دانستم خیلی کنجکاواست .  
بالاخره آن شب فرا رسید . کلی برنامه ریزی کردم ، این و آن را دیدم تا بتوانم علی را آفیش  
کنم و بیمارمش رادیو . یکی از شبهای سرد پاییزی بود . وقتی تلفنی جهت شرکت در برنامه  
دعوتش کردم مدتی مردّد ماند بعد با ناباوری پرسید : راست می گی یعنی من دعوتم پیام  
رادیو. بالاخره اون شب فرا رسید ، دیدم با بهترین لباسی که داشت پوشیده و سرمحله طبق قرار  
قبلی منتظرم ایستاده با هم راهی سازمان شدیم در راه خیلی مضطرب بود دائم ازم سؤال می  
کرد که پیام رادیو چی بگم . گفتم : مگر شنونده رادیو نبودی ، ازت سؤال کنم اسم چند  
برنامه جذاب رادیو که دوست داری ببراین که برات مثل آب خوردن می مونه . گفت : هول  
میشم ، نمی شه من خودم حرف بزنم. گفتم : چرا ، اما برنامه زنده پخش میشه و نباید زیاد  
اشتباه کنی . گفت : خب منو ببر یه جا که ضبط کنی ، گفتم : نمیشه هر برنامه ای برای خودش  
تهیه کننده ای داره ، مسئول ضبط صدا باید باشه بالاخره وارد سازمان شدیم و اونو به سمت  
اتاق فرمان بردم با شگفتی همه جا رو نگاه می کرد مخصوصاً دم و دستگاه ها سخت نظرش را



به خودش جلب کرد. بلند گفت: یا ابوالفضل ، ببین چقدر دم و دستگاه اینجا گذاشتند چند تا تلویزیون اینجا دارید. مسئول فنی استودیو علی رو راهنمایی کرد تا مدتی بنشیند و با آنجا عادت کند برایش چایی آوردند من هم داخل استودیو رفته و برنامه شروع شد . هنگام پخش موسیقی ، علی را به استودیو آورده پشت میکروفون نشست و نفس نمی کشید. کف دو دستش خیس عرق شده بود حالتی بین خنده و اضطراب داشت که بالاخره به خودش آمد ضمن معرفی خودش، خواستم کمی درباره علاقه به رادیو برای شنونده ها بگویم، چنین گفت : علاقه من به رادیو خیلی زیاده بخدا ، از بچگی رادیو باز بودم ، ده دستگاه رادیو با مارکهای مختلف دارم .علی یادش رفت ، به شنوندگان سلام بدهد خنده ام گرفته بود اما باید فضا را برایش راحت و صمیمی می کردم ، پرسیدم : جناب مختاری ، مهمان ارجمند که خودتون شنونده پر و پا قرص رادیو هستید ! به شنوندگان بگید بهترین برنامه رادیو کدومه برای شما؟ .

علی مکثی کرد و گفت : خب همه برنامه ها قشنگن ، مخصوصاً ترانه های درخواستی .گفتم : منظورتون آهنگ های درخواستی هست .گفت : بله دیگه ، قدیما سوسن و آغاسی پخش می کردند، اما حالا افتخاری و مختاباد.ناگهان کارگردان برنامه اشاره کرد که بیشتر مراقب کلام علی باشم. اما من می دونستم ، تذکر ، کارو بدتر میکند. پرسیدم : خب الان چه حسی داری، اومدی مهمون رادیو خودتون شدید. علی : لختی به نقطه ای خیره شد و اشک در چشمش حلقه زد و گفت : ای کاش ننه ام زنده بود و صدای منو می شنید که اومدم رادیو .آخه اونم خیلی رادیو دوست بود ، با شنیدن این حرف، منقلب شدم آثار غم عمیقی در چهره علی دیدم که تا بحال سابقه نداشت . کارگردان در گوشی می گفت : بذار ادامه بده ، ساکت شدم. علی به حرف اومد و گفت : آقای محبی ، شما بچه درس خون بودی و خانواده ما فقیر و بی چیز بودن من باید از بچگی کار می کردم تا خرجی خونه رو بدم. شما می دونی پدرم خیلی زود به



رحمت خدا رفت و مادرم مجبور شد با رخت شویی مخارج ما رو دربیاره منم از بچگی بادبان (بادبادک) درست می کردم و می فروختم شما اون موقع از من خیلی کوچتر بودی و لباسای تمیز می پوشیدی ، اما من لباسم وصله دار و کهنه بود وقتی پدرم مرد یه رادیو از دار دنیا داشت که به من ارث رسید ، اونم شد هم پدرم هم مادرم ، نشد مدرسه برم درس بخونم شعرهای رادیو رو یاد گرفتم ترانه های آغاسی رو هم یاد گرفتم ،رفتم عروسی مردم و آواز خوندم تا به من شام بدند ،بعد ها پول هم گرفتم ، مادرم هم مرد ۰ حالا رادیو برام شده بود ، پدر و مادر، همه چیزم شد همه کسم شد خب به من که فقیر بودم دختر نمی دادن عروسی کنم برای خودم کفتر (کبوتر) جمع کردم و با اونا برای خودم سرگرمی درست کردم و شدن بچه های من ،همه دنیای من ،رادیو و کفترشده .

پرسید : می تونم بخونم . من که بغضی گلوم رو فشرده بود گفتم : بله حتماً . علی چشماش رو بست و این تصنیف افتخاری رو خوند :

ای نامت ، از دل و جان، در همه جا، به هر زبان جاریست.  
عطر پاک نفست، سبز و رها ، از آسمان جاریست.

چنان با احساس خوند که همه وجودم مشتعل شد و پی به روح پاک علی بردم .گریه امانم نمی داد آنجا ئیکه خواند :

تو نسیم خوشی نفسی، من کویر خار و خسم، گر به فریادم نرسی ، من چو مرغی در قفسم.



بعد از خوندنش ، بی اختیار برایش دست زدم . ناگهان سیل تلفن مردم جهت تکرار اون تصنیف ، شور و حالی به برنامه داد و سخت تحت تأثیر سادگی و بی آلایشی علی قرار گرفته بودند . تقریباً هر ماه یکی دو شب از علی دعوت کردیم تا به استودیو بیاد مردم به او عادت کرده بودند و در پیامهاشون ، اسم علی رو می بردند کم کم با بچه های سازمان پولی جمع کردیم و بعنوان هدیه به علی دادیم . او برای خودش یک دست کت و شلوار شیک خرید و هر بار که به استودیو می آمد ، برامون مشتی پسته می آورد. علی دیگر به راحتی صحبت می کرد ، موضوع را به خودش واگذار کرده بودم ، مثلاً یه شب از کبوتر بازی و اصطلاحات و تجربیات و خاطراتش می گفت . یک شب برایمان آواز می خواند ، یک برنامه چیستان خنده دار طرح می کرد شبی هم دلش از کجا و کی پر بود ، بی مناسبت روضه خوانی کرد، هر چند مسلط به خواندن نبود اما سخت مورد تشویق مردم قرار گرفت.

مدتی گذشت علی بیمار شد و در کنار کبوترهاش در پشت بام به خواب ابدی رفت..

هنگامی که در برنامه خبر درگذشت نابهنگام او را دادیم ، موجی از پیام های تسلیت و حتی چند شنونده صدای ضبط شده علی رو قبل از تدوین کارگردان برنامه ، برایمان پخش کردند. تازه اونجا بود که فهمیدم ، همه ما یک خانواده هستیم، خانواده بزرگ رادیو که بزرگترین عضو این خانواده هم بی ریاترین ما بود آن عضو علی بود ...

پایان

نوشته : حمید درکی